

و مخلوق نه میدهد ، پس آنهائیکه صورت قطب را در عبادات بعنوان تجلیگاه حق در نظر میگیرند و از شاهراه حق پرستی بپرتگاه صورت پرستی سقوط کرده اند ؛ گناهشان اینستکه ، نخواستند از قرآن و روایت حقیقت را دریابند و چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند .

نمایش دیگری از عشق

عشق و درویشی اهل عشق (صوفیها) عقیده دارند ، که «مجاز

و انگشت اندامی بل حقیقت است» عشق مجازی هم ؛ «قدمه عشق

حقیقی است ، عارف آنستکه هر کجا جمال و

زیبائی دادید آنرا آینه ای قرار داده و جمال حق را در آن تماشا کند ،

شیخ روز بهان - که از اکابر متصوفه محسوب میشود - میگوید :

« منهاج عشق ربانی ، عشق انسانیت است » (۱) از همینجا کار بجاهای باریک و باریکتری کشیده .

در صفحات جامی (۲) در شرح حال همین روز بهان میخوانیم : « شیخ

روز بهان شنید زنی بدخترش میگوید : حسن خود را به کسی نفما که خوار

و بی اعتبار میگردد ، شیخ گفت : ای زن حسن راضی بتنهائی نیست ؛

میخواهد فرین عشق باشد ، حسن و عشق در ازل عهدالفت بسته اند . . .

میگویند : از استماع این سخن چندان وجد ، و حال بر اصحاب او ، عارض

شد که جمعی از آنها مردند .

شیروانی در ریاض السیاحه (۳) داستان عجیبی را نقل میکند ، گوید :

(۱) تاریخ تصوف ص ۴۵ نقل از عبهر العاشقین شیخ روز بهان .

(۲) ص ۲۵۶ و ریاض السیاحه - ص ۳۴۵ - (۳) ص ۳۴۵

روز بهان گرفتار زن مغنیه (خواننده) ای شد، وصیحه هائی که در وجود فی الله، میزد از سوز عشق آزن دلر با بود بالاخره «خرقه» را کنار گذاشت و خدمت آترنرا پیش گرفت . . .

درویش ریاضعلی - راستی این داستان در نفحات است؟ وی در نظر صوفیان خیلی محترم است لقب «سلطان عرفاء» قدومه عشاق و ورا با و میدهند (۱) چگونه میشود شیخ روز بهان بزین مغنیه دل بسپاره . . .

ادیب زاده - القاب : سلطان العرفا و قطب العارفین و امثال آنها اینقدر ارزان است که هر کس از هر کجا بلند شد؛ بامدتی خانقاه نشینی «قطب العارفین و سلطان العرفاء» میگردد؛ ماهم روی لقب بحث نداریم ما میگوئیم وقتی روز بهان که بقول خودتان، «سلطان عرفاء» بوده چنین باشد، پس بود حال دیگران معلوم . . .

از اینجای یاد داستانی افتادم که عطار درباره شیخ صنعان (از مشایخ تصوف) بنظم کشیده و طلیعه و خلاصه آن اینست :

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود در کمالش هر چه گویم بیش بود!
 آری همین شیخ صنعان دلباخته دختر نرانی شد، و بیتا بیها کرد . . .
 دختر نرانی گفت: با این موی سفیدت حیانه میکنی؟ شیخ گفت: نه! . . .
 من گرفتارم!

دختر گفت: در این معاشقه کام نمیبری مگر بچند شرط:

۱ - بت را سجده کنی ۲ - قرآن را بسوزانی - ۳ دست از ایمان

بداری - ۴ - جامی از شراب بنوشی . . .

شیخ جام شرابی گرفت و بسر کشید و مست شد، و هر چه می دانست

از یادش رفت و بالاخره دختر گفت: باید خوگبانی هم بکنی...، شیخ اطاعت کرد:

رفت شیخ کعبه و پیر کبار * خوگبانی کرد سالی اختیار (۱)
جناب درویش! آیا پیران عشق همینها بوده اند؟ که با موی سفیدشان
بعشق لعل لب ماهر و بیان جان می داده اند؟ ای تفو بر این عشق:

عشقی که نه عشق جاودان نیست باز چه شهوت جوانیست
در خاطر آنکه عشق ورزد عالم همه ذره ای نیرزد

بشوق زیبا پسران آقای فاضل و رسوا کننده تر از اینها اینست که
کافری رواست! در تفحات (۳) در شرح حال یکی از مشایخ
صوفیه بنام «اوحدالدین کرمانی» که بقول جامی از عرفاء بزرگ و صاحب
کرامات، و مورد تحسین مشایخ بوده؛ میخوانیم: «... وقتی گرم سماع
(استماع خوانندگی) میشد، پیراهن مردان (پسران ساده رو) را چاک
میکرد و سینه بسینه آنها مینهاد، و چون وی ببغداد رسید، خلیفه پسری
صاحب جمال داشت، گفت اگر در صحبت من این مرشد اینگونه حرکتی
کند، او را بقتل میرسانم، چون گرم «سماع» شد بکرامت؛ دریافت
و گفت:

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پستی مراد دوست بی سر بودن
تو آمده ای که کافری را بکشی غازی چو توئی رواست کافر بودن

شیروانی هم این داستانش را با تفاوت مختصر نقل نموده

و این مرشد «بچه پرست» را بنام عارف دانشمند و صوفی پایه بلند و

صاحب ید بیضا! قلمداد کرده است ۴

(۱) طرائق ص ۲۰۷ نقل از منطق الطیر ۲ نظامی

(۳) ص ۵۹۰ - ۴ ص ۲۱۷ - ریاض السیاحه

ادیب زاده - ضمنا معنی عارف دانشمند و صوفی پایه بلند راهم
 فهمیدیم؛ و نیز از کرامتهای این مرد شدارزش کراماتش اراهم دریافتیم .
 درویش - باز هم عجلو لانه قضاوت کردید ؛ عشاق جمال حق ؛ و
 دلباختگان معشوق ازلی در پی خط و خل و زلف و جمال نیستند ، آنها جمال
 حق را در جمال ماهر و بیان تماشا میکنند اگر « حامد کرمانی » سینه بسینه
 پسران ساده رخ بینهاده به عشق خدا بوده است و لذا میگویند « وی در شهود
 حقیقت بمظاهر صوری توسل جسته ، و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده
 مینموده است » (۱) اینها اعارفان پاکباز بوده اند .

لا ابالی چکنند ادیب زاده - لابد شنیده اید : شخصی در شب
 دفتر دانائی را ؟ مهتاب در طشت آب نگاه میکرد ، کسی پرسید :
 عموجان چه میکنی؟ گفت ، ماه را تماشا میکنم ؛
 گفت اگر پشت کردنت دمل نداری ؛ چرا سر بالا نمیکنی و ماه جهان آرا
 را در دامنه فلک بنگری ؟

حالاداستان اینهاست . . . اگر عیبی در کارشان نیست ، چرا خدا
 را از لابلای رلف و خط و خال جستجو میکنند مر حوم نراقی چه خوش گفته :
 کرداری صد مرض در اندرون از چه برفرخ همی افتی نگون ؟
 اینها اگر از قید طبیعت آزادند ، چرا نرد عشق با زلف و کیسو
 می بازند ؟ .

چه جوید از رخ و زلف و خط و خال کسی کاندر مقامات است و احوال
 درویش از شرمندگی سر بزیرافکنند . . .

آقای فاضل - وانگهی اگر اینها راست می گویند و زیبایی پرستی

راوسیمله عشق خدا قرار داده اند، چرا جمال جوانان ماهرورا برای این کار انتخاب کردند؟ مگر خدا مخلوق دیگری ندارد؟ آثار قدرت و عظمت آفریدگار جهان، در آفرینش آسمان و زمین و گیاه و حیوان و همه موجودات حیرت انگیز طبیعت جلوه گری میکنند ولی بقول سعدی:

لا ابالی چکنند دفتر دانائی را * طاقت و عظمت نباشد سرسودائی را

مگر جمال و زیبایی منحصر بانسان است؛ آنهم جوانان رعنا و دلربا؟

این ساختمان جالب افسانه‌ای در وجود کودک خرد سال، خیلی ظریفتر است پس چرا سیمین بدنان قابل تمتع را برای این معنی صلاح میدند؟ ..

معلوم میشود اینها بوئی از عشق حق نبرده اند، مگر خداوند نافرمود: **ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه**، خدا برای آدمی دودل قرار نداده پس دو محبت هم بیگانه نمیکند آنهم محبت شهوت آمیز در مقابل محبت خدا، امام صادق علیه السلام فرمود: (دل‌هایی چند از آن که خدا غافل میشود خداهم در عرض، محبت دیگران را در آن دلها قرار میدهد) (۱)

باز اینجا گفتار شیرین محمد طاهر قمی بیامد آمد:

کنند عاشقی امردان و میکویند بود مجاز پل عشق حضرت جبار
خدا گواه منست آنکه عاشقی هرگز نبوده است ز آئین سید مختار

از عشق جوانی بهر حال، باز در نفحات (۲) میخواندم هر روزی ابو

خرقه آهی کرد علی رود باری (از مشایخ صوفیه) در جامه خانه

کر مابه مرقعی (۳) دید، باخود گفت این جامه

از درویشانست، داخل شد، دید درویشی در مقابل جوانی (امرد!) بخدمت

۱ تحفة الاخیار نقل از امالی صدوق

۲ ص ۲۰۲ - ۳ - لباس درویشانست که از باره لباسهای مردم درست

۳ میشود - استوارنامه

ایستاده، چون جوان برخاست آب بسرش ریخت، لنگک وازار آورد، کلاب افشاند؛ عود بسوزاند، آینه آورد وحق خدمت ادا کرد ولی آن جوان اصلاً نگاهش نکرد، برخاست برود که صبر درویش تمام شد و گفت: ای پسر چکنم تا بمن نگری؟ جواب داد. بمیر تا برهی و من بتو بنگرم، درویش که بقول بقراط حکیم به حبس غریزه! مبتلا شده بود افتاد و مرد، ابوعلی دستور داد جنازه درویش را بخانقاه و بقول مولوی به «غزبخانه» (۱) بردند و کفن و دفن نمودند.

ریاضعلی که هیچگونه دفاعی دیگر نداشت بکند ناچار غرق
تذکر بماند! . . . و عرق خجالت بر جبینش نشست

ادیب زاده - اخیراً کتابی بنام «تحفة الاخیار»
تألیف محمد طاهر قمی که از اعظم علماء شیعیه

لوحه افتخار

بوده بدستم رسیده انصافاً باتکاء مدارك قابل اعتمادی، روی صوفیگری بحث کرده بود، بخاطر هست کتابی را بنام «مجالس العشاق» معرفی میکرد که در آن شرح معاشقه های این فرقه برشته تحریر آمده، راستی گوشه ای از داستانهای رسوائی آنجا گرد آمده آن کتاب بمامیگوید معاشقه با زیبا رخان مخصوص روز بهان و شیخ صنعان و درویش توی کر مابه و حامد کرمانیها، نبوده، بلکه این مرض سودائی ریشه بدلهای بسیاری از شیوخ قوم رسانده است، اینک فهرست چند نمونه: بشرط اینکه درویش، بمایر خاش نکنند، زیرا از خودمان نمیکوئیم:

در آن کتاب، عشق بازی «خضویه» اکمل مشایخ بلخ را با بایزید که

پسر جوانی بود، میخوانیم .

در آن کتاب، عشقبازی نجم‌الدین کبری را میخوانیم؛ در آن کتاب عشقبازی عطار را با پسر جوان کلانتر قریه میخوانیم و از جمله اشعاری که در آن معاشقه گفته اینست .

عشق را بر برهنه باید کرد
بر سر چار سوی رسوائی !

در آن کتاب عشقبازی؛ نجم‌الدین رازی را با جوان زر گر میخوانیم

در آن کتاب، عشقبازی سنائی را با جوان قصاب و اشعاری که در

این معاشقه ننگین گفته میخوانیم و از جمله این شعر :

تا خیال آن بت قصاب در چشم من است

زین سبب چشمم همیشه هم چو رویش روشن است

و همینطور عشقبازی دیگر «فقراء الی الله ! ! (۱) يك سند افتخار

دیگری هم از کتاب، ثنوی (۲) بیاد دارم که برای تان میخوانم :

گوید : «شبی پسر ساده روئی، گرفتار «خانقاه» و بقول آقای مولوی

«عز بخانه» شد؛ نیمه شب یکی از «خانقاهیان» نسبت با او قصد تجاوز

کرد؛ او از جای جست و گفت :

من ندیدم یک زمان درو امان

خانقاهی که بود بهتر مکان

چشمها پر نطفه کف ... فشار

رو بمن آرند مشتی خمر خوار

چون بود خر کله و دیوان خام؟

خانقه چون این بود بازار عام

جناب درویش بیگنار ما از خودمان نکفته باشیم هر اعتراضی دارید؛

بروید. مولوی بکنید . . .

اینهم داستان
دیشب من

درویش ریاضعلی - باد آباد ، بگذار حالا که
که چنین است داستان دیشبم را بگویم ، دیشب
دیدید من با چه حالت وارد شدم ، اما نپرسید

چها ، دیده بودم ؟ : مقارن غروب بود و از این شهر شدم و یکسره بسراق
خانقاه رفتم ، فقری که مرا دیدند احترام و صفا کردند و با طاقی خلوت جا
دادند ، خستگی راه مرا یکساعتی بگوشه‌ای انداخت ، با خود می‌گفتم اگر
امشب اینجارا نداشتم چه می‌کردم ؟

خلاصه : کم کم فهمیدم امشب بزمی هم دارند ، یکی یکی اصحاب آمدند
و سبیل بسبیل نشستند ، من هم خرده خرده داخل جر که شدم ، از نام
و نسب من جستجو کردند و من هم شمه‌ای گفتم ، و توجه همه را جلب
نمودم : جاسه رسمیت پیدا می‌کرد که يك نفر آمد و آهسته بگوشم
گفت : بفرمائید در آن اطاق ، من بلند شدم در پی او رفتم اشاره
باطاقی کرد ، داخل شدم جایتان خالی بود

صحنه تماشائی

سوتاه دلان

تماشا کنید . يك عده آدمهای سیاه سوخته
باشاربهائی که روی لبهایشان افتاده بود دور تا دور اطاق حلقه زده
بودند ، اما بچه‌حالت ؟ و سوسینه‌ها بی اختیار ، بچب و راست می‌کشت
و در حالیکه چشمه‌ها را روی هم گذاشتند و دهانشان کف کرده بود يك
سره می‌گفتند : « علی هو ، علی حق ... » و با اینک نظیر آن صحنه‌ها زیاد
دیده بودم بی اختیار خنده کلویم رافشرد ، اما از ترس اینکه این غریب
خسته را در آن هوای سرد بیرون نکنند ، خودداری کردم و بر گشتم و
گفتم حال من اجازه نمیدهد پیش اینها بنشینم ، بگذارید بهمان اطاق
بروم ، اول که امتناع می‌ورزیدند و بالاخره باصرار پذیرفتند داخل شده

و کنار اعیان زانو زدم؛ اجازه خواستم که چند شعر برای اهل دل بخوانم ولی کسی آهسته بگوشم گفت. اینجا خواننده‌ای انتخاب شده و البته شما هم خواهید بخشید، من خاموش شدم و عرق خجلت بر پیشانی‌م نشست چیزی نگذشت (دوغ و وحدت) را آوردند و گردانند ...

پرده دوم و ادیب زاده - دوغ و وحدت کدامست، درویش :
لذت خانقاه قرصهائیستکه از حشیش و بنگک میسازند و برای

تحریک دماغ و اوج دادن خیالات اثری عجیب دارد
ادیب زاده - از این جهت شاعرشان گوید :

بنگی زدیم و سرانالحق شد آشکار

مارا باین گیاه ضعیف این کمان نبود ا

درویش - حاشیه نروید اجازه دهید بقیه اش را بگویم : دوغ و وحدت

را خوردند در این اثنا در اطاق باز شد، پسر بچه مشکین موئی کشکول و تبرزین بدست وارد شد، چشمها را بخود دوخت و قلبهارا تسخیر کرد کناری ایستاد و خواند غوغائی کرد، همه گرم حال شدند؛ حالت وجد و سکر سراسر جلسه را گرفت درویشها بشور آمدند و بخلسه و بیحال افتادند، در آنجا این شعر حافظ بیادم آمد :

صوفیان جمله نظر باز و حریفند ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

ولی من از یکطرف ناراحتم که چرا نگذاشتند بخوانم و مرا خجالت دادند، و اکنون چنان دلها را بلحن و حسن این پسرک داده‌اند که دیگر بهوش نمی‌آیند، فقط من بهوشم و دل پر آشوبم در این بین منظره اطاق قبلی بیادم آمد و آن دهنهای کف آلوده، نمی‌دانم چه شد که خنده

نا بهنگام، گریبانم را گرفت هر چه کردم نتوانستم جلو گیری کنم یکباره توپ خنده ام منفجر شد و جلسه مشنج گشت دیگر ندانستم چکنم فقط راه چاره را فرار دیدم اگر درب منزل را پیدا کنم، کشکول و تبر زینم را برداشتم و از اطاق بیرون دویدم هفت هشت نفر آدمهای خشن تا چند قدمی بیرون منزل بالنگه های کفش مرا بدرقه کردند من آتش گرفته بودم، عرق از پیشانیم میریخت که لطف شما از من استقبال کرد.

آقای فاضل - خوب، این معما هم حل شده بنفکر مانده بودم که چرا دیشب بآن حالت وارد شدی و آب سرد میخواستی که سوز عشق را خاموش کنی!

درویش - مانند صحنه دیشب را من: یاد دیده بودم ولی از آنجائی که آدمی عیب خود را کمتر متوجه میشود بنظر مبدنمی آید، «وعین الرضاعن کل عیب کلمیلة» رنجش دیشب من وجدان مرا بیدار کرد، و از همان دیشب مسیر فکر من عوض شد... و اکنون روی این داستانهای که از عشق بازی رهبران طریقت بمیان آمد میتوانم با نظر بیطرفانه فکر کنم و قضاوت نمایم؛ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد.

نظر بازی از آقای فاضل - اکنون که نقش عشق بازی را
نظر اسلام: در مشرب تصوف دیدیم، خیلی مناسب است،

اجمالاً نظر اسلام راهم در این باره ببینم، آنوقت برای صاحبان عقل و وجدان این سرگذشتها را از این سلسله بگوئید تا همه بدانند اسلام پاک از عملیات شهوت آمیز این گروه شدیداً متفکر است.

اولاً اسلام دستورا کید در امر ازدواج داده تا بدینوسیله از توسعه فحشاء جلو گیری نماید و میکرب معاشقه با پسران امر در را بکشد

آنگاه بزَن و مرده مسلمان میگوید: «چشم خود را از زنان بیگانه بپوشانند زیرا خودداری از نگاه مسوم رمز طهارت و پاک‌ی آنان خواهد بود» (۱) و درباره نظر بازی با پسران هم منطق دین از این قرار است: در کافی (۲) از امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «زنهار! بصورت پسران جوان ساده رخ، اغنیاء و ملوک؛ ننگرید، زیرا فتنه آنها از فتنه دختران باکره پرده نشین، شدیدتر است!»

«ایاکم و اولاد الاغنیاء و الملوک المرده، فان فتنتم اشد من فتنه العذاری فی حدورهن» امام باقر علیه السلام فرمود: «زنای چشم نگاهست و زنای دهان بوسه و زنای دست لمس کردن است» ۳

امام صادق علیه السلام فرمود: «النظر سهم من سهام ابلیس» نگاه تیری از تیرهای شیطان است (۴)، این بود نظر اسلام و آنست نظر ارباب طریقت، بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا؟

(۱) سوره نور آیه ۲۹ - - ۲ - ج ۵ - ص ۵۴۸ طبع جدید

(۳) تحفة الاخیار ص ۱۴۵ نقل از کافی (۴) تحفه ص ۱۴۵ - نقل کافی